



این رساله شیوای اردشیر چی که در توجیه یکی از فاسدترین دیکتاتوری‌های معاصر جهان نگاهشته شده‌از زاویه آرایش ناروایی‌ها و پرداخت بلطشی‌ها رساله شهریار ماکیاولی را به‌خاطر می‌آورد. اردشیر چی انگلیسی نیست.او یک آسیایی استعمارزده‌است ولی به‌قول «آلبر ممی» چنان در شخصیت استعمارگر مستحیل شده که شاید بهتر از بسیاری از انگلیسی‌ها فرهنگ آنان را جلوه‌گر می‌کند. در زبان انگلیسی واژه‌ای به‌نام Humbug وجود دارد که رفتار یا گفتار خدعه‌آمیز برای جلب نظر مساعد دیگران را معنی می‌دهد. در فرهنگ سیاسی غرب واژه Humbug به‌عنوان دورویی و ریای ذاتی فرهنگ انگلیسی شناخته می‌شود. «کنی زبلیاکوس»، نویسنده و سیاستمدار انگلیسی، درباره این فرهنگ چنین می‌گوید: ..تحقیر منطق توسط انگلیسی‌ها سبب می‌شود غالباً در ذهن آنان ۲ اندیشه ناسازگار به‌طور همزمان پدیدار شود: یک اندیشه اخلاقی که شالوده گفتار و احساس آنها را تشکیل می‌دهد و یک باور عملی که بنیاد کردار آنان است. این دوگانگی اندیشه را اروپاییان ساکن قاره غالباً ساده می‌کنند و آن را «دورویی» انگلیسی» می‌نامند، حال آنکه نتیجه عملی این «دورویی» با دورویی معمولی تفاوت دارد. زیرا اگر از خودفریبی ناآگاهانه به دورویی عملدانه را بسپار آسان می‌کنند.

دورویی عملدانه را بسپار آسان می‌کنند.

دورویی عملدانه را بسپار آسان می‌کنند.

دورویی عملدانه را بسپار آسان می‌کنند.

طهران- نوامبر ۱۹۳۱- در وصیتنامه خود خواسته‌ام که این قسمت از خاطراتم لاقال ۳۵ سال پس از مرگم در اختیار فرزندم شاپور چی گذاشته شود و اگر در قید حیات نباشد در اختیار هیات امنای «پارسی پانچایت» در بمبئی قرار گیرد که در انتشار آن اقدام کنند. این گذشت زمان را از این جهت قید می‌کنم که تا آن وقت شخصیتی را که درباره‌اش این مشاهدات را می‌نگارم جای پرافتخار خود را در تاریخ کشورش و در زمره مردان تاریخ احراز کرده است.ا‌عم از اینکه در قید حیات باشد یا از جهان چشم فرو بسته باشد. شاید کمتر کسی مانند من او را آنچنان که هست بشناسد و تا این اندازه با او مأثوس و محشور باشد بدون اینکه نه نزدیکان او و نه کسان من از این قرابت آگاه باشند. طی ۱۶ سال گذشته من شاهد و ناظر مردی بوده‌ام که در سایه نبوغ و اراده آهنین و شخصیت بارز خود مسیر تاریخ کشورش را تغییر داد. از این پس نسل‌های ایرانی که وارث مملکتی مستقل و آزاد و متمایز از یک قطعه خاک جغرافیایی می‌گردند باید خود را مدیون رضاشاه پهلوی بدانند.

۲۷ سال داشتم که در پایان تحصیلاتم در انگلستان به زادگاه خود بمبئی بازگشتم. رشته تحصیلی من علوم و حقوق سیاسی و تاریخ شرق و تاریخ باستان بود. در فلسفه و السنه و بیزوزه فارسی و عربی نیز مطالعاتی داشتم. قرار بود با سمت صاحب‌منصب سیاسی Indian Political Service (سرویس سیاسی هندوستان) و وابسته به دفتر نایب‌السلطنه خدمت کنم. پس از چند ماهی در این مقام به من ابلاغ شد که از طرف نایب‌السلطنه هند و با مقام مستشاری سیاسی عازم طهران شوم و با استوانامه صادره از حکومت هند به دربار ایران معرفی و در سفارت انگلیس در طهران خدمت کنم. مأموریت دیگر من این بود که به نمایندگی پارسیان هند به امور همکیشان زرتشی در ایران رسیدگی کرده و در رفع ظلم و ستم و محرومیت‌های گوناگون از قبیل پرداخت جزیه و منع خروج از خانه در روزهای بارانی که به آنها تحمیل می‌شد اقدام کنم. من از این پیشنهاد استقبال کردم، زیرا ما پارسیان هند هنوز پس از قرن‌ها ایران را سرزمین مقدس اجدادی خود و مهد زرتشت می‌دانیم و عشق ایران از فرایض دینی ما است. وظایف دیگر من این بود که نایب‌السلطنه و حکومت هند را از اوضاع ایران مطلع و آگاه نگاه دارم. پاییز سال ۱۸۹۳ بود که به سوی ایران حرکت کردم. تصور آن را نمی‌کردم که به استثنای مدتی را که در مسافرت‌های خارج به سر بردم بقیه عمرم را در ایران خواهم گذراند و در جریانات سیاسی این کشور نه به‌عنوان یک نفر ناظر بلکه فعالانه شرکت خواهم کرد. امروز پس از سپری شدن ۳۸ سال با وجدانی راحت می‌گویم که در تمام مراحل و من‌جمله نهضت مشروطیت و دوران استادی در مدرسه سیاسی، تا آنجا که در قوه داشتیم در تحریک و تقویت روح ایران‌دوستی در ایرانیان کوشیدم. در این دوران با ایرانیایی دوست شدم که هر یک به‌نوبه خود خادم ایران بودند. مانند اتابک اعظم، ملک‌المتکلمین، صنیع‌الدوله،



موبدالدوله، سردار اسعد بختیاری، دهخدا،مشیرالدوله، ذکاءالملک، حکیم‌الملک، تقی‌زاده، سیف‌السلطنه و شوکت امیر قانات. ولی آنچه مرا آزار می‌داد بی‌حالی و سستی و بی‌علاقگی محض رژیم قاجاریه در قبال اوضاع دلخراش ایران بود.

خانواده سلطنتی و هیات حاکمه گویی خود را بیگانگانی می‌دانستند که بر ایران و ایرانیان حکومت می‌کردند و تنها چیزی که مورد علاقه و نظرشان بود حفظ مقام پویشی خود بود به هر قیمتی که شده و همین روحیه ضعیف به ۲ دولت روس و انگلیس اجازه می‌داد گاه متفق و چند صباحی به‌طور جداگانه و بیشتر به رقابت با یکدیگر حاکمیت ایران را بازپچه قرار داده و به میل و اراده خود در تأمین مصالح‌شان عمل کنند. به جرأت می‌گویم وضع هندوستان که مستعمره تمام‌عیار بریتانیا است به مراتب از ایران دوره قاجاریه بهتر بود، زیرا مأموران انگلیس قبل از عزیمت خود این اصل را تعلیم می‌گرفتند که باید نسبت به مردم هند حس مسؤولیت داشته و در عین حفظ سلطه و سیادت انگلستان کارهای اساسی انجام دهند که خواه ناخواه به سود مردم است و هیچ ناظر مطلع و بی‌غرضی این مطلب را نمی‌تواند انکار کند ولی مأمورین انگلیسی در ایران که از جانب دولت بریتانیا و حکومت هند اعزام می‌شدند فقط و فقط درصدد ممانعت از گسترش نفوذ روسیه و سایر کشورهای اروپایی به مرزهای هند بودند.

ایران به ظاهر مستقل و آزاد، مذلت و خواری مستعمره بودن را متحمل می‌شد بدون اینکه کسی نسبت به امور آن حس‌الدلسوزی و خدمت‌داشته باشد. بدیهی است قدرت و نفوذ انگلستان مانع از این بود که سن‌پترزبورگ قسمت‌های بیشتری از خاک ایران را ببلعد ولی این به خاطر هند بود و نه ایران. ۲ دولت مقتدر، ایران را به مناطق نفوذ خود تقسیم کرده و در منطقه «بی‌طرف» مدام درصدد غلبه بر یکدیگر بودند.

اکتبر سال ۱۹۱۷ بود که حوادث روزگار ما با رضاخان آشنا کرد و نخستین دیدل ما فرسنگ‌ها دور از پایتخت و در آبادی کوچکی در کنار جاده «پیربازار» بین رشت و تالش صورت گرفت. رضاخان در یکی از اسکاگردل‌های قزاق خدمت می‌کرد. لشکر قزاق در آن زمان در خراسان و آذربایجان و مازندران و گیلان مستقر بود و قزوین و رشت و تالش و خوی و قره‌سو و تبریز از مراکز اصلی این نیرو بود که تحت فرمان افسران روس قرار داشت و وظیفه‌اش حفظ آرامش در منطقه نفوذ روس به‌طور کلی و حفظ سلطنت قاجار بالاخص در اوضاع ناشی از جنگ بین‌الملل بود. گزارشات محرمانه‌ای که از تحولات داخلی روسیه به لندن واصل شده بود بر اهمیت نقل‌وانتقالات واحدهای قزاق در ایران می‌افزود، زیرا این یگانه نیروی مشکلی بود که هر‌گاه روس‌ها اراده می‌کردند می‌توانست با همکاری افراد و صاحب‌منصبان ایرانی کفه ترازوی قدرت را به نفع روسیه تکان دهد. من اطلاع داشتم که هنگام قزاق روسی «پیش‌زن» که بالغ بر ۱۲۰۰ تن بود از زنده‌ترین سربازان تشکیل یافته بود و مأموریت احتمالی‌اش به‌مراتب مهم‌تر از حفظ یا اعاده نظم و آرامش بود. از مدت‌ها قبل من جزئیات مربوط به همه صاحب‌منصبان ایرانی واحدهای قزاق را بررسی و تعدادی از آنها را ملاقات کرده بودم. درباره رضاخان چکیده آنچه به من داده شده بود در کلمات «بی‌باک، تودار و مصمم» خلاصه می‌شد و همچنین اضافه شده بود که افراد و صاحب‌منصبان ایرانی از او حرف‌شنوی دارند. قرار ملاقات گذاشته شده بود و در همان برخورد اول سیمای پرغرور و قامت بلند و قوی و سبیل چخمغی و چشمان نافذش مرا تحت تأثیر قرار داد. در ابتدا او مرا فرنگی تصور می‌کرد، زیرا قیافه‌ام بیشتر خارجی بود تا ایرانی و لباس فرنگی هم به تن داشتم. مدتی صحبت کردم تا او هم به حرف آمد و با آنچه گفت برایم روشن بود سرانجام با مردی طرفم که آتش مهر ایران در دلش شعله‌ور است و می‌تواند روزی ناجی کشورش باشد. رضاخان سواد و تحصیلات آکادمیک نداشت ولی کشورش را می‌شناخت. ملاقات‌های بعدی من با رضاخان در نقاط مختلف و پس از متجاوز از یک‌سال بیشتر در قزوین و تهران صورت می‌گرفت. پس از مدتی که چندان دراز نبود حس اعتماد و دوستی دوجانبه‌ای بین ما برقرار شد. او ترکی و روسی را تا حدی تکلم می‌کرد و به هر دو زبان به روانی دستنمان می‌داد به زبانی ساده تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را برایش تشریح می‌کردم. بیزوزه مایل بود سرگذشت مردانی را که با همت

خود کسب قدرت کرده بودند برایش نقل کنم. اغلب تا دیرگاهان به صحبت من گوش می‌داد و برای رفع خستگی جای دم می‌کرد که می‌نوشیدیم. حافظه بسیار قوی و استعداد خارق‌العاده‌ای جهت درک رنوس و لب مطلب داشت و آنها را خوب به هم می‌پیوند و نتیجه‌گیری می‌کرد.

سوال‌اتش می‌رساند که به افق دورتری می‌نگرد و مایل است که از اصول مملکتداری آگاه شود. هرچه بیشتر او را می‌دیدم و با روحیه و مکنونات قلبی‌اش آشنا می‌شدم برایم روشن‌تر می‌شد که رضاخان مرد سرنوشت است. حس شدید ایران‌پرستی توأم با استعداد خداداد و هیکل و قامتی توانا و سیمای مردانه، قابلیت و قدرتی به او می‌داد که بتواند کشورش را از نیستی و زوال برهاند. حوادثی که منجر به قیام رضاخان شد متعلق به تاریخ است. فقط می‌گویم که آنچه را هم که سید ضیاءالدین طباطبایی به عهده داشت بخوبی انجام داد و محرک او هم خدمت به ایران بود ولی شاید بیش از آنچه لازم یا مطلوب بود تظاهر به همگامی با سیاست انگلیس می‌کرد. به حکم وجدان وظیفه خود می‌دانم آنچه را که شخصاً درباره رضاشاه می‌دانم درج و ثبت کنم. باید بگویم شاه نه این یادداشت‌های مرا خواهد دید و نه از وجود آن کمترین اطلاعی دارد. بیم آن دارم تعبیر و تفسیر حوادث جهان و ایران همزمان با کودتای رضاخان به آیندگان چنین به غلط وانمود کند که رضاخان مهره شطرنجی بیش نبود که در بازی ۲ حریف مقتدر روس و انگلیس به لهه این و علیه آن به کار رفت. چنین تعبیری به همان اندازه غلط است که غیرمنصفانه. صحیح است که برچیده شدن رژیم قاجار به دست رضاخان بدون کمترین تردید و ابهامی به ضرر سیاست روس و لهنذا مورد استقبال و حمایت انگلستان بود ولی رضاخان آن روز و رضاشاه امروز مردی نبوده و نیست که آلت دست سیاست بیگانه‌های شود و اطاعت محض و کور کورانه‌ای از آن کند. با کیاست ذاتی خود رضاخان توانست حداکثر استفاده را از جریانات وقت به سود هدف شرافتمندانه خود ببرد. نهایت بین سیاست انگلیس و آنچه منجر به کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ شد یک نوع اشتراک و تضاد منافع و مصالح بود. بدیهی است هر‌گاه بر اثر انقلاب روسیه و وضع جهان پس از پایان جنگ بین‌الملل همکاری مصلحتی روس و انگلیس دچار وقفه نمی‌شد چه بسا رژیم قاسد و بی‌رقم قاجاریه به زندگی ننگین و ناسامان خود ادامه می‌داد و بر منوال گذشته حقوق و منافع ایران تابع مقاصد ۲ دولت همسایه بود.

قیام رضاخان زاینده و مخلوق مستقیم سیاست انگلیس نبود. صحیح‌تر آن است که بگویم در این مرحله سیاست انگلیس در مناسبات خود با ایران چنین تشخیص داد که صلاحش در این است که با آمال میهن‌پرستانه‌ای که رضاخان مظهر آن بود همگام شود. در جنگ استقلال آمریکا جرج واشینگتن از کمک نظامی فرانسه بیزوه می‌گماند و بر درجه خطراتی رسیده بود. صاحب‌منصبان میهن‌پرستانه سردار آمریکایی در راه میهنش نکاسته است. من در متن امور بودم و نیک می‌دانم استقلال اسمی ایران در سال‌های قبل از کودتای ۱۹۲۱ هر آن در خطر محو شدن بود. بلشویک‌ها در روسیه فاتح بودند و قوای انگلیس از خاک آن کشور به داخل ایران عقب‌نشینی کرده بود. تبلیغات انقلابی در ولایات شمال بیزوه می‌گماند و در درجه خطراتی رسیده بود. صاحب‌منصبان روسی قزاق در ایران که روس سفید و طرفدار رژیم تزاری بودند رفته رفته دچار دولی شده و باطناً آماده همکاری با انقلابیون بلشویکی و گرفتن قدرت به نفع روسیه بودند. در پایتخت لاقال ۱۷ محفل مخفی بلشویکی مشغول فعالیت بود و سال‌های رخت و فساد ایران را به صورت مزرعه مستعدی جهت کشت دانه‌های انقلاب درآورد بود. عجب آنکه احمدشاه مصرا مخالف طرح ژنرال دیکسون انگلیسی که هدفش پایان دادن به استقلال عمل رضاخان قزاق بود می‌بود. کلنل استارسلسکی، فرمانده نیروی قزاق به شاه تلقین کرده بود طرح مذکور خشم و کینه روسیه را متوجه شخص احمدشاه خواهد کرد و این جوان سست‌عصر مرعوب فرمانده قزاق که ضمناً ضامن جانش هم به شمار می‌رفت شده بود. یکبار به اتفاق صرام‌الدوله نزد شاه رفتم و خطر احتمالی لشکر قزاق را متذکر شدم و یگانه پاسخ شاه این بود که روس و انگلیس بالاخره با هم کنار خواهند آمد و او نمی‌خواهد سیر بالا شود. رضاخان به من می‌گفت اکثر افسران روسی قزاق مستعد همکاری با رژیم جدید کشورشان هستند و با توجه به فعالیت‌های مخفی و تبلیغات انقلابی هر روز خطر بلعیده شدن ولایات شمالی و تهران نزدیک‌تر می‌شد. حتی طی اقامت خود در پاریس هم شاه با استارسلسکی مکاتبه محرمانه داشت. پس از مراجعت به ایران شاه همچنان بی‌اراده و دودل بود و باطناً خواهان ادامه موجودیت مستقل نیروهای قزاق و نمی‌خواست قبول کند این نیرو تغییر ماهیت داده و به سرعت متعایل و وفادار به روسیه انقلابی است. اواسط ماه مه ۱۹۲۰ مأموران اطلاعاتی انگلیس از گیلان گزارش دادند قرار است «میرزا کوچک‌خان» و رهبر نهضت «جنگل» نخست‌وزیر جمهوری شوروی گیلان شود و سپس کمیته انقلابی سراسر ایران چند «جمهوری» دیگر را اعلام کند. جریان به احمدشاه گزارش شد و در عین ابراز نگرانی و ترس شدید فاقد اراده بود که قدمی بردارد و تنها هدف فوری و حیاتی و مماتی این سلطان قاجار این بود که مبالغی را که مدعی بود در سفر اخیر اروپا خرج کرده است، خزانه مفلس و در بیزوه ایران به او پرداخت کند.

للابیون نقشه دامنه‌داری را طرح کرده بودند که آتش شورش و بلوا در مازندران و گیلان و قبايل لرستان و ترکمن مشتعل شود و عمال‌شسان زمام قدرت را به دست گیرند. جمهوری آذربایجان به رهبری دموکرات‌ها در تبریز در شرف وقوع بود. در خلال این احوال قرارداد ۱۹۱۹ معوق و بلااجرا مانده بود و مجلس وجود نداشت که آن را تصویب یا رد کند. ونوق‌الدوله جای خود را به مشیرالدوله سپرد و شاه طماع هم علاوه بر مقرری محرمانه خود از انگلیس که به ماهی ۲۵ هزار تومان بالغ می‌شد، سعی می‌کرد عواید فوری دیگری برای خود تأمین کند. نماینده وزارت خارجه بریتانیا معتقد بود کابینه مشیرالدوله سروروتی به اوضاع داده است ولی آنچه را که من به نایب‌السلطنه هند گزارش دادم این

جاسوسان انگلیس چگونه یک دیکتاتور بی‌سواد را به عنوان یک مصلح قدرتمند جا زدند

خاطراتی که با رضاخان دارم

- عبدالله شهبازی

بود که خانه ایران از پای‌بست ویران است و قرارداد ۱۹۱۹ هم فاقد ارزش و هرچه زودتر باید به عنوان پیروزی برای ایران باطل و لغو شود. عزیمت یا ماندن قوای نظامی بریتانیا در شمال ایران تحت مذاقه و مرور بود و این تدبیر اتخاذ شد که به نام همکاری نزدیک در مقابل خطر بلشویک‌ها و انقلابیون محلی بهتر است قوای انگلیس و قزاق با یکدیگر وارد عمل شوند. این طرح ژنرال Ironside (آیرونساید) بود که مانع از اقدام ناگهانی و قاطع لشکر قزاق به سود روس‌ها می‌شود. طی ملاقاتی در منزل ارباب جمشید در تهران رضاخان به من توضیح داد که افسران روسی قزاق در حال جلب همکاری عده‌ای از قزاق‌های ایرانی هستند که در موقع مناسب و به بهانه حفظ و حمایت از جان شاه، پایتخت را در تسلط کامل خود درآوردند و آن را اشغال کنند. احمدشاه به هیچ‌وجه حاضر نبود علیه فرمانده روسی قزاق عملی انجام دهد و شاید یکی از دلایل اصلی این بود که کلنل استارسلسکی مبالغ قابل ملاحظه‌ای از بودجه قزاق را برداشته و به شاه رشوه می‌داد و این جریان بر سفارت انگلیس پوشیده نبود. در این مرحله به دستور وزارت جنگ در لندن و نایب‌السلطنه هند همکاری نزدیک ژنرال آیرونساید و من آغاز شد. من برای نظارت رضاخان درباره نیروی قزاق اعتبار فراوانی بoudم و سرانجام او را به آیرونساید معرفی کردم. آیرونساید همان خصالی را در رضاخان می‌دید که من دیده بودم و هر دو برای این مرد احترام زیادی قائل بودیم. با تدابیر زیاد کلنل، فرمانده و افسران روس، لشکر قزاق را ترک گفتند و امور لشکر به دست فرمانده نیروهای انگلیس در شمال ایران اداره می‌شد.

در پایان سال ۱۹۲۰ حکومت شوروی به تهران پیشنهاد قراردادی را داد که ظاهری بس فریبنده داشت و خط بطلان بر مزایای حکومت تزاری در ایران می‌کشید ولی با لحنی معصومانه و حق به روسیه این حق را می‌داد که در صورت احساس خطر و تهدید از خاک ایران بتوانند قوای نظامی به ایران اعزام دارد. این قرارداد عامل و عنصر جدیدی را به صحنه سیاست ایران وارد کرد و مسلم بود که بهتر است قوای انگلیس هرچه زودتر ایران را تخلیه کند که دستناویزی به روس‌ها داده نشود و کمال مطلوب این بود که حکومتی در تهران روی کار آید که بتواند بر اوضاع مسلط شود. رژیم قاجار سال‌ها آزمایش خود را داده بود و جز ضعف و زبونی نداشت. سال ۱۹۲۰ به پایان رسید و واژه‌ی ۱۹۲۱ بود که شاه نغمه عزیمت از ایران را ساز کرد و استدلالش این بود که تخلیه ایران از قوای انگلیس مفهومی و تسلط بلشویک‌ها و قتل او است.تا من با اعتقاد کامل اظهار‌نظر کردم که رفتن شاه از ایران نه‌تنها فاجعه‌ای به بار نخواهد آورد بلکه موهبتی است از سوی باری تعالی. در دیده من احمدشاه مترادف بود با بی‌شهامتی و حرص و طمع و ادامه حکومت رژیم قاجار در ایران مترادف با سقوط جریان‌نآپذیر این کشور که با اقدام جسورانه و بموقع رضاخان از خطر تجزیه و هرج و مرج و بالاخره نیستی نجات یافت. در چند سال گذشته که رضاشاه بار سلطنت ایران را بر شانه‌های فراخ خود حمل می‌کند علاقه‌اش به پیشرفت و ترقی این سرزمین صورت تعصب به خود گرفته و کوشش می‌کند نظم نوین سیاسی و اجتماعی برقرار کند. من خوشوقتم که شاه از حد اندازه عقیدت‌اندگی ایران نه‌تنها نسبت به ممالک اروپایی بلکه نسبت به ژاپن و هند و ترکیه هم اطلاع دقیق ندارد والا رنج و غصه فراوانی روح حساسش را فرا می‌گرفت. این روزها که به خدمتش بار می‌یابم کم‌حوصله و گرفته‌است از اینکه سرعت جریان کارها کمتر از حد دلخواه او است. احیای ایران برای رضاشاه شهوت ارضانآپذیری است و اگر می‌توانست وجب به وجب ایران را با دست خود آباد می‌کرد. با مردم عادی که خود از میان آنها برخاسته است و اندازه عقیدت‌اندگی او با کسانی که ممالک اروپایی کشور و لشکری داشته ولی منشأ خدمتی نیستند دارای ژن نفرت و کینه و حتی خشونت و بی‌رحمی است. تربیت نظامی، رضاشاه را متقاعد کرده است که بدون رعایت انضباط شدید در شؤون مملکت کاری به ثمر نمی‌رسد. باز بیم آن دارم مورخان ایرانی شدت عمل شاه را نسبت به کسانی که مستحق آن هستند به سنگدلی و قساوت، سوسه‌تعبیر کنند، حال آنکه در زیر این صورت مردانه و سسخته، قلبی پر از احساسات می‌تپد. رضاشاه مردم ایران را می‌شناسد و می‌داند هر‌گاه انضباط و سختگیری را کنار گذارده و با ملامت و نرمی با مرئوسین رفتار کند، ابهت خود و مقام منیعش را از دست می‌دهد و به قول ایرانیان نمی‌تواند زهرچشم بگیرد. او به اشخاص رومی‌دهد ولی آنجا که اراده کند می‌تواند ابراز ملامت کند.

هنگامی که این سطور را می‌نویسم رژیم اتوکراسی در ایران برقرار است و قدرت به تمام معنی کلمه در دست رضاشاه است، او این قدرت مطلق و بلامنازع را صرفاً برای به جلو راندن ایران می‌خواهد. بر خلاف پرکنسول‌های رم، رضاشاه قدرت را برای تجلی آن نمی‌خواهد و برخلاف سزار و اکتائویوس، زمانی شمشیر نمی‌بندد و زمانی سزنگ(Sarong) به تن نمی‌کند. او همیشه

دوشنبه ۱۳ آذر ۱۳۹۶

جاسوسان انگلیس چگونه یک دیکتاتور بی‌سواد را به عنوان یک مصلح قدرتمند جا زدند

خاطراتی که با رضاخان دارم

- عبدالله شهبازی

کسوت سربازی به تن دارد. ادعای نیمه‌خدایی و شبه‌خدایی ندارد و متظاهر به این نیست که قانونگذار الهی است برای مملکت خود. او می‌خواهد رخت و رکود روحی و جسمی ایرانیان جای خود را به کار و فعالیت و هوشیاری و آگاهی ملی بدهد. ثناکویان و ملاحان حرفه‌ای حس تحقیر درونی شاه را به خود جلب می‌کنند ولو اینکه مدح و ثنای سلاطین از سنت‌های ایران است و رضاشاه هم چاره‌ای ندارد جز اینکه در مراسم رسمی تا حدی آن را تحمل کند. صحبت از قدرت مطلق کردم. امروز این قدرت مطلق را رضاشاه رأساً و با حس مسؤولیت نسبیت به وظایف خطیر سلطنت در راه اعتلای ایران اعمال می‌کند. دیگر وزرا و حکام و مسؤولان امور چشم‌شان به دستورات صادره از دربار شاه است و از مأموران بیگانه کسب تکلیف و راهنمایی نمی‌کنند. قدرت و نفوذ واقعی در رضاشاه متمرکز است و از او ناشی می‌شود. مأموران بیگانه هم دست از مداخلات دیرین کشیده و نیک می‌دانند تکرار آن برای رضاشاه غیرقابل تحمل است و منافع مشروع و مناسبات بین کشورشان و ایران را به مخاطره خواهد انداخت ولی افسوس که هنوز این تغییر رویه رجال ایرانی از ترس جان است تا از روی اعتقاد و ایمان. شاید یک قرن باید سپری شود که ایرانیان صاحب عزت نفس سیاسی واقعی شوند و قبول کنند در سرزمین خود باید صاحب اختیار شوند. یکی از اشکالات عمده این است که با مختصر معلومات و اطلاعات ناقص از اوضاع جهانی، ایرانیان خود را به رموز و اسرار سیاست دولت‌های اروپایی بیزوه روس و انگلیس آگاه دانسته و نتیجه می‌گیرند که آنچه در ایران می‌گذرد یا خواهد گذشت نتیجه تصمیماتی است که بیگانگان گرفته و اتخاذ خواهند کرد. با قدرت تخیل و سیاست‌بافی به اطراف خود می‌نگرند و برای هر امر نسبتاً ساده‌های هزاران کاسه می‌بینند که در زیر هر یک نیم‌کاسه‌ای است.تا بدیهی است این روحیه یأس و حرمان تا حد زیادی زاینده چند قرن مداخلات بیگانگان در امور ایران و روش تسلیم و رضای سلاطین و رجال ایران در مقابل آن است که به صورت خو و طبعیت ثانی درآمده است ولی قدر مسلم این است که این ملت کهنسال که هم مرز سیادت و سروری چشیده و هم از عبودیت در مقابل قدرت دیگران بی‌تجربه نیست، قابلیت و استعداد ذاتی آن را دارد که با راهنمایی و رهبری، حرمت از دست رفته را باز یابد ولی مکنگر خوشببین بوده و تصور کنیم این تحول رویی که شبیه انجام خواهد شد. هنوز رضاشاه هم نتوانسته است سطح اخلاقی هموطنانش را به دچار انحطاط شده به میزان محسوسا بالا ببرد. در هندوستان مردم کوچه و بازار سربازان و حکمرانان انگلیسی را می‌بینند که بر سرشان آقایی می‌کنند و برای مقابله با آن نهضت آزادی‌خواهی هند و حزب کنگره عرض اندام می‌کند ولی در ایران آن همین ۱۰ سال اخیر ایرانیان نفوذ انگلیس را حاکم و حاضر در هم‌جا دانسته‌و لو اینکه نه سرباز انگلیسی و نه حکمران انگلیسی به چشم خود. خوب یاد دارم روزی دوست مشفق حسینیقلی‌خان نواب که حزب ملیون را رهبری می‌کرد، با یأسی فراوان به من چنین گفت: «لردشیر چی، من حزب را رها خواهم کرد، زیرا همان کسانی که به وطن‌پرستی آنها ایمان داشتم در جلسات علنی دم از وطن و آزادی می‌زنند و بعداً به طور محرمانه و یک یک از من می‌پرسند که راهنمایی و نظر سفارت را برای مذاکرات بعدی به آنها بگویم». هنوز دوستان ایرانی من گاندی و حزب کنگره را بازی سیاسی انگلیس تصور می‌کنند و در قبال اصرار و توضیح من که نهضت آزادی‌خواهی هند واقعی و اصیل است چشمک می‌زنند و مرا ملامت می‌کنند که ایرانی تیزهوش را فریب می‌دهم! بر خلاف عقیده من رضاشاه تصور می‌فرماید دیگر آن روحیه عدم اعتماد به نفس گذشته از میان ایرانیان رخت برسته است. شک نیست که نسبت به ۱۰ سال قبل بر حیثیت ایرانیان افزوده شده است ولی به شاه عرض کرده و شاید خاطرش را زنجانبده‌ام که سوز کینه‌هاور فرماید که هر چه خدمت به ایران و امانت و صداقت به‌کلی جای حیثیت و فسق و فجور گذشته را گرفته است، زیرا بدبختانه این‌طور نیست. ایران در موقعیت و وضع جغرافیایی‌ای است که همیشه موردنظر و طمع دولت‌های نیرومند قرار خواهد گرفت ولی ایرانیان با قوه اعتماد به نفس و ثبات اخلاقی و حس غرور ملی می‌توانند آزادی خود را حفظ کنند. من اکنون افق سیاسی ایران را روشن می‌بینم و هر چه هندوستان به سوی حراز مقام Dominion (دومینیون) در امپراتوری بریتانیا پیش رود به سود ایران است. شناسایی و دوستی با رضاشاه بزرگ‌ترین افتخار زندگی من است. ایرانیان بدانند که رضاشاه عمر دوباره به ایران داد و فرصتی را در اختیار ایرانیان گذاشت که به خود آیند و به صورت مردمی آزاد با تاریخ و فرهنگ درخشان در عرصه گیتی عرض اندام کنند. این بار ایرانیان است که خود را مستحق فرصتی کنند که رضاشاه به آنها داده است.

اردشیر /نوامبر ۱۹۳۱

منبع: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، ج ۲

